



پیغام عشق

قسمت سیصد و هفتاد و نهم





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۸۷۱ غزل ۳۰۱۳ و ابیات انتخابی

به نام خداوند عشق

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
باطن او جد جد ظاهر او بازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

مولانای عزیز در هر برنامه و غزل به گونه‌های مختلفی مشکل انسان را گوشزد می‌کند، و اولین موجودی که خداوند می‌خواهد بی‌زمانی خود را که همان از جنس خدائیت می‌باشد را در آن تجربه کند، انسان است که امتداد خود اوست خداوند و زندگی به ما می‌گوید:

که "آخر زمان" یعنی پایان زمان روانشناختی گذشته و آینده که ما را در خود اسیر نموده و درک غلطی از افکار و همانیدگی‌ها که خود فقط بازیچه‌ای بیش نیستند و ما آنها را جدی گرفته‌ایم به پایان رسیده است. و می‌خواهد باطن اصلی و جدّ جدّ خود را که همان وسایل طرب و شادی بی سبب می‌باشد را در همین لحظه بی‌زمانی در انسان جاری سازد.

این جهان بازیگه است و مرگ، شب
باز گردی کیسه خالی پر تعب

کسب دین عشق است و جذب اندرون
قابلیت نور حق را ای حرون

کسب فانی خواهدت این نفس خس
چند کسب خس کنی؟ بگذار پس

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۶۰۰ الی ۲۶۰۲

مولانای عزیز این جهان را بازیگه و محل بازی می‌داند و ما را به بازی‌های کودکانه تشبیه می‌کند، که کودکان از صبح تا شب مشغول بازی کردن هستند و شب خسته و گرسنه به منزل باز می‌گردند، درست مانند ما انسان‌ها که خود را با همانیدگی‌های مختلف این جهانی و اتفاقات گوناگون آن هم هویت می‌سازیم و مشغول بازی کردن با آنها می‌شویم و کوله بار معنوی مان را از غم و ناراحتی و چیزهای آفل و گذرا انباشته می‌کنیم و تن و روح و روان مان را که باید به خداییت زنده شود رنجور و بیمار، و زندگی زنده این لحظه را نابود و فنا می‌گردانیم. حال ای انسان سرکش و حرون بدان:

هر لحظه که هوشیارانه فضاگشایی می‌کنی و با خداییت درونت یکی می‌شوی، قابلیت جذب و فضاگشایی و نور الهی را پیدا می‌کنی که می‌توانی دین واقعی عشق و زندگی را کسب نمایی، و بدان که:

تو به این دنیا نیامده‌ای که خود را در همانیدگی‌ها منقبض سازی و آنها را جدی بگیری، و جسمی توأم با دردهای هم هویت شدگی درست کنی آگاه باش که:

این من ذهنی پست همواره تو را مجبور به کارهای فانی و بی ارزش همانیدگی‌ها می‌کند، چقدر می‌خواهی خود را در معرض بازیچه چیزهای سطحی و افل و گذرا قرار بدهی؟ دیگر کافیست و این اسباب بازیهای این جهانی را رها ساز.

نفس خَس گر جویدت کسب شریف
حیله و مَکری بود آن را ردیف

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۳

و هرگاه نفس پست و فرومایه من ذهنی بخواهد کار خیر و احسان و معامله‌ای انجام دهد بدان که: حیله و مَکری در کار است و او دامی از همانیدگی‌ها را گسترده که ما را بازیچه و اسیر خود سازد، کار اصلی و جد جد، عمل تسلیم و فضاگشایی و آوردن خداوند به مرکزمان و نگهداری مرکز عدم می‌باشد.

جمله عشاق را یار بدین علم گُشت
تا نکند هان هان جهل تو طنازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

خداوند و زندگی تمامی عاشقان را که به بی‌نهایت او زنده شده‌اند و نسبت به من ذهنی خود مُرده‌اند، از طریق
طرب و شادی بی سبب که به وسیله فضاگشایی صورت می‌گیرد، می‌گُشد پس با علم طربناکی الهی و مرکز
عدم است که می‌توانیم به من ذهنی‌مان بمیریم. و باید بسیار مواظب باشیم که جهل من‌ذهنی همراه با افسانه
سازی هایش برایمان دلربایی نکند.

دشمن خویشیم و یارِ آنکه ما را می‌کشد
غرق دریا ییم و ما را موج دریا می‌کشد

ز آن چنین خندان و خوش ما جان شیرین می‌دهیم
کان ملک ما را به شهد و قند و حلوا می‌کشد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸

آیا تا به حال تجربه کرده‌ایم که به صورت مرکز عدم یار زندگی بشویم؟ تا از طریق فضاگشایی بتوانیم امواج شفاف‌بخش دریای یکتایی را همراه با دانش و خرد الهی در درونمان جاری سازیم و من‌ذهنی‌مان را بکشیم؟ و آیا تا به حال تجربه کرده‌ایم که این فرم‌های زندگی و افکار منفی که هر لحظه در درونمان نقش می‌بندد همه ظاهری هستند و بازی؟ و هیچ بازی نباید ما را ناراحت کند؟ و آیا حاضریم که خندان و خوشحال همراه با رضایتمندی برای دریافت شهد و حلوا فضاگشایی و صبر و شکر از طرف زندگی جان من‌ذهنی را که برایمان شیرین به نظر می‌رسد را بدهیم که برود؟

در حرکت باش از آنک آب روان نفسرد
کز حرکت یافت عشق سر سر اندازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

و برای اینکه بتوانیم من ذهنی را از افسردگی و یخ زدگی رهایی بخشیم باید فعالانه و هوشیارانه روی خود کار کنیم و در لحظه جاری باشیم، چرا که سر سر اندازی خداوند که اسرارش را بر ما هویدا می کند و درون و بیرون مان را تغییر و شفا می بخشد، در حرکت کردن است که نمایان می شود و شناسایی دردهای همانیدگی هایی مان را امکان پذیر می سازد تا زمانی که در درون و بیرون مان حرکتی وجود نداشته باشد، ما نمی توانیم تغییر کنیم و درون و بیرون مان شفا پیدا نمی کند. و با فضاگشایی، آب خرد زندگی می تواند از درون و بیرون مان رد شود، و شادی و طربناکی و گرمای عشق الهی را در درون مان جاری سازد.

راضیم من، شاکرم من، ای حریف
این طرف رسوا و پیش حق، شریف

پیش خلقان، خوار و زار و ریشخند
پیش حق، محبوب و مطلوب و پسند

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم ابیات، ۱۰۷۷ و ۱۰۷۸

پس بنابراین:

من در این لحظه فضاگشایی می‌کنم و راضی به رضای خداوند هستم و شاکر و سپاسگزار و خرسند، و اگر مردم از نحوه‌ی زندگی کردنم که هم هویت شدگی‌ها برایم مهم نیستند و بازی محسوب می‌شوند و ظاهری می‌باشند ایراد بگیرند ناراحت نمی‌شوم. و می‌گویم عیبی ندارد که پیش مردم خوار و زار باشم و مرا مسخره کنند، اما نزد خداوند محبوب و مطلوب و پسندیده هستم، پس مهم برایم فضاگشایی و باطن عدم می‌باشد.

و این سوالاتی که هر یک از ما باید از خودش بپرسد که:

آیا ما ارزش خودمان را می‌دانیم که خداوند می‌خواهد طرب و شادی بی سببش را در ما جاری سازد؟
و آیا ما می‌دانیم که خداوند می‌خواهد بی‌زمانی خودش را که همان زنده شدن به این لحظه ابدی است را در ما تجربه کند و ما را جاودانه سازد؟

و آیا ما ارزش خودمان را می‌دانیم که باید مرکزمان را عدم کنیم و عدم نگه داریم و فراوان اندیش باشیم؟
پس در نتیجه:

این عدم خود چه مبارک جایست
که مدهای وجود از عدمست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۵

چرا که وقتی در اطراف اتفاق لحظه فضا را باز می‌کنیم مرکزمان عدم می‌شود، که این خود جای مبارکی است که تمامی کمک‌های خداوندی به وجودمان از طریق مرکز عدم سرازیر می‌شود، و ما را از چاه همانیدگی‌ها بیرون می‌آورد.

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عدم ترسند و آن آمد پناه

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

و همه انسان‌ها بدین علت راه خود را در همانیدگی‌ها گم کرده‌اند و خود را گیج ساخته‌اند که نمی‌توانند هم هویت‌شدگی‌هایشان را شناسایی کنند و بیاندازند، چرا که با دید غلط من ذهنیشان می‌بینند. و از مرکز عدم می‌ترسند در حالی که فقط پشت و پناه آنها مرکز عدم و فضای گشوده شده است که می‌تواند آنها را از دردهای همانیدگی‌ها رهایی بخشد.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید.
خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

-زهرا سلامتی، از زاهدان




خانم ناردانا از شیراز



جهد فرعونى چو بى توفيق بود
هر چه او مى دوخت آن تفتیق بود

-مولوى، مثنوى، دفتر سوم، بیت ۸۴۰
تفتیق: یعنی به هم ریختن

جهد فرعونى، یعنی جهد من ذهنى، کوشش من ذهنى، همیشه بى توفیق است، بى نتیجه است، کار بى مزد است، بنابراین هرچه ما در ذهنمان با مرکز همانیده مى بافیم دائماً به هم میریزد و به هیچ جا نمى رسد، چه در رابطه، چه در تجارت، چه در معنویت به هیچ نتیجه‌ای نمى رسد، تقصیر خودمان است چون به جای عقل کل، عقل جزوى فرعون من ذهنى کار مى کند.

دامی است دام دنیا کز وی شهان و شیران
ماندند چون سگ اندر مردار تا به گردن

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

دام دنیا از فکر ساخته شده از همانیدگی ها ساخته شده و جذاب است از نظر من ذهنی، با دید ذهن رها نمی شود. شاهان و شیران کسانی هستند، که ما فکر می کنیم واقعاً به حضور رسیده اند و تعداد زیادی از مردم دنبال آنها را می افتند. شاه و شیر هستند، چون آنقدر شجاعت داشتند که توانستند همانیدگی ها را بیندازند و بگذرند و دیگر همانیده نشوند، اما در حقیقت اینطوری نیست. کمتر آدمی هست که به دام دنیا نیفتد و از لاشه همانیدگی ها تغذیه نکند. خیلی از شاهان و شیران که ما فکر می کنیم از این دام رسته اند نرسته اند، وقتی منصب آنها عوض می شود آنها نیز عوض می شوند، آنها نرسته اند و هنوز مثل جانور وحشی از مردار دنیا از مردار همانیدگی ها مثل پول و مقام و شهرت تغذیه می کنند.

جان فدا کردن برای صید غیر
کفر مطلق دان و نومیدی زخیر

-مولوی مثنوی دفتر پنجم، بیت ۷۱۱

هین مشو چون قند پیش طوطیان
بلکه زهری شو آمن از زیان

یا برای شاد باشی در خطاب
خویش چون مردار کن پیش کلاب

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۷۱۲ تا ۷۱۳

وقتی آدم جانش را فدا می کند برای صید کردن چیزی که از جنس زندگی نیست، این کفر مطلق است. صید کردن من ذهنی خود و من های ذهنی دیگر برای جلب توجه و تایید آنها این کفر مطلق است. این فرد باید از خیر و صلاح و زنده شدن به زندگی ناامید شود. پس ما نباید جان اصلی مان را، جان زنده زندگیمان را فدای چیز دیگری کنیم. نباید پیش من های ذهنی خودمان را مانند قند شیرین کنیم، بلکه باید زهر شویم تا در میان آنها ایمن بمانیم یعنی خود را حفظ کنیم. با چاپلوسی و ادا و اطوار در آوردن به منظور تایید و توجه این اشتباه هست، باید خودت را حفظ کنی.

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونیست و کلی کاستن

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

باید از خدا فقط خودش را بخواهیم، اگر چیز دیگری بخواهیم، یعنی در ذهن از خدای ذهنی چیزی بخواهیم همه چیز را از دست می‌دهیم. در کائنات هیچ باشنده‌ای به اندازه انسان کار بی‌مزد نکرده است. جنگ‌هایی که راه می‌افتند، انسان‌هایی که شکنجه می‌شوند، شکنجه‌ کسانی که باورهایشان با ما متفاوت است، آیا کار بی‌مزد نیست؟ من ذهنی دشمن ساز، مسئله ساز، درد پرست، چقدر کار بی‌مزد می‌کند و ما را هم که امتداد خدا هستیم به کار بی‌مزد کشانده.

عامل عشق است معزولش مکن
جز به عشق خویش مشغولش مکن

-مولوی مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۲۲

خداوندا ما عامل عشق هستیم چیزها را در مرکز ما مگذار، خداوندا ما را جز به تغییر هشیاری و تبدیل به جنسیت تو به راههای منذهنی مشغول مکن. اون چیزهایی که به جای تو مرکز ما قرار می‌گیرد و ما را از بندگی تو دور می‌کند از ما بگیر.

دیده تن دائماً تن بین بود
دیده جان، جان پر فن بین بود

—مولوی مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۴

هشیاری جسمی تن بین است، هشیاری حضور فن بین است. اگر کسی از زمینه هوشیاری حضور فکر و عمل نکند این بینش و بصیرت بهتر است نباشد و بهتر است کور شود.

—با سپاس فراوان

ناردانا از شیراز



خانم آزاده از آمریکا



با سلام و عرض ادب، آزاده هستم از آمریکا...
[پیام عشق...]

حرکت عشق، روز و شب در جریان است.
در خود بنگر...

آیا تا به حال در این تن خاکی (یعنی همین لباس موقت هشیاری که برای تجربه هستی به کار گرفته‌ای)، بی‌قضاوت و در خمشی (به عبارت دیگر... هشیارانه، بدون گرداندن ذات در ذهن خاکی)، ناظر بر اتفاق این لحظه گشته‌ای... تا جایی که نور حقیقت، ضمیر دل را ناگهان «روشن» گرداند؟

چه می‌شود اگر هشیاری، برای به میان آمدن نور حقیقت، به هیچ عاملی غیر از «ذات» رجوع نکند؟ به عبارت دیگر، چنان فعل دیده در برابر «اتفاق این لحظه» خالص باشد که حقیقت، خود به سبب خود آشکار گردد؟ آیا در چنین ادراک مستقیم و بی‌واسطه (یعنی دیده خالص...)، هشیاری «ز دام و از سبب» رهایی یافته؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱:

اگر نه عشق شمسُ الدین بُدی در روز و شب ما را
فراغت‌ها کجا بودی، زِ دام و از سبب ما را؟!

اگر در تجربه هستی، نور عشق به میان نمی‌آمد، امتداد عشق در تجربه هستی نمی‌توانست خود را "زِ دام و از سبب" (که در تاریکی ذهن، وارد کار شده)، رهایی دهد؛ پس «نور آگاهی» (عشق شمسُ الدین)، کاربردی شگرف در رهایی هشیاری از دام و سبب دارد.

بُت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تاب خود
اگر از تابشِ عشقش، نبودی تاب و تب ما را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

هشیاری در تاریکی ذهن، دیده را به سوی آنچه آفل است گردانده؛ بُت شهوت هم (نفسِ دروغین...) از حرکت ناآگاهانه هشیاری در ذهن، جان و تاب گرفته؛ بنابراین، کار و بار در عالم هستی، به سوی بی‌نظمی کشیده شده. ولی با این حال می‌گوید هشیاری این استعداد را دارد که بتواند با گرفتن نور آگاهی، از بت شهوت رهایی یابد و به حقیقت ذات باز گردد؛ اگر این توانایی در هشیاری نبود، نفسِ دروغین... دَمار از "تجربه ما در عالم هستی"، برمی‌آورد!

نوازش‌های عشق او، لطافت‌های مهر او
رهانید و فراغت داد، از رنج و نصب ما را

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

در آن دم که امتداد عشق، «توجه» را به سوی ذات روان کرد، نوازش‌های عشق همراه با لطافت‌های مهرش، در کار هستی جاری شد؛ لذا نظم، سامان و قرار... پایه و زمینه تجربه هستی گشت.

زهی این کیمیای حق، که هست از مهر جان او
که عین ذوق و راحت شد، همه رنج و تعب ما را

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

عجب کیمیایی ست نور حقیقت (نور آگاهی)؛ زیرا از تابشش، همه رنج و خستگی ما تبدیل به چشمه نشاط و آرامش شد و پیوند به حرکت عشق... «امکانپذیر».

عنايت‌های ربّانی، ز بهر خدمت آن شه
برویانید و هستی داد، از عین ادب ما را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

هیچ خدمتی، بالاتر از پیوستن به حرکت عشق نیست؛ فقط از این پیوند است که «نظم کامل» به میان تجربه هستی وارد می‌گردد. فعل هستی، از برگت چشمه ادب امکانپذیر شد (عشق از عین ادب... برویانید و هستی داد).

بهار حسن آن مهتر، به ما بنمود ناگهان
شقایق‌ها و ریحان‌ها و گل‌های عجب ما را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

ناگهان با به میان آمدن آن نور... همراه با آن نظم کامل، آنچه در ذات نهفته بود شکوفا شد و میوه‌اش، در عالم هستی جاری...

زهی دولت، زهی رفعت، زهی بخت و زهی اختر
 که مطلوب همه جان‌ها، کند از جان طلب ما را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

پیوند و بازگشت به حرکت یگانه، عجب اقبال و بختی نکو به این تجربه بخشید! هر باشنده‌ای، عشق را طالب است؛ و عشق هم ما را طلب (زیرا که ما توجه خالص شده‌ایم، به سویش جاری کردیم).

گزید او لب گه مستی، که: رو، پیدا مکن مستی
 چو جام جان لبالب شد، از آن می‌های لب ما را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

آیا، او که جام جاننش از عشق لبریز شده، دگر "کار و بارش" بر اساس قوانین دنیوی ست؟! مسلماً نه؛ بنابراین می‌گوید، آنچه در «جریان» آمده‌ایم، آشکار مگردان؛ زیرا کار و بار عشق را نتوان به ادراک در آوردن...؛ عشق در «کار» است و جان غرق در نظم «او». پس «او» لب را گزید...

عَجَبٌ بَخْتِيْ كِه رُو بِنْمُود نَاگَاهَانِ هَزَارَانِ شُكْر
 زِ مَعشُوقِ لَطِيْفِ اَوْصَافِ خُوبِ بُوَالْعَجَبِ مَا رَا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

عَجَبٌ بَخْتِيْ نَاگَاهَانِ بِه تَجْرِبَةُ هَسْتِي رُو بِنْمُود؛ هَزَارَانِ شُكْر. دَر اَيْنَجَا، چُون «عَشِقُ» دَر كَار اسْت، فَعْلِ شُكْر هَم
 خُود، اَز عَشِقِ بَرخَاسْتِنِ گِرَفْتِه...

و اَمَّا حَال، چَرَا مِي گُويِد «نَاگَاهَانِ»؟ چُون بِي شُك، زَمَانِ دَرِ ذَهْنِ خَاكِي بِه پَايَانِ رَسِيْدِه كِه دَر تَجْرِبَةُ هَسْتِي، اَقْبَالِ
 بِه «مَا» رُو اُورْدِه. كُدَامِ اَقْبَالِ رَا مِي گُويِد؟؟؟ «حَرَكْتِ عَشِقِ رَا...» (كِه اَز لَامَكَانِ بِه مَكَانِ جَارِي شُدِه).

در آن مجلس که گردان کرد از لطف او صراحی‌ها
گران قدر و سبک دل شد، دل و جان از طرب ما را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

در این بیت، از «آن مجلس» می‌گوید؛ آن مجلس، فضای عدم است. در خمشی «آن مجلس» است که «نور آگاهی» به میان راه یافت و لذا پیوند به حرکت عشق، در مکان هستی امکانپذیر شد. در آن مجلس... جرقه‌هایی از نور آگاهی، ضمیر هشیاری را روشن کرد؛ لذا، امتداد عشق در تجربه هستی، گران قدر و سبک دل شد. دل و جان هم از شادی بی‌سبب، پر...

به سوی خطه تبریز، چه چشمه آب حیوان است
کشاند دل بدان جانب، به عشق چون گنبد ما را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

عجب چشمه آب حیاتی در این فضا «روان» است (در فضای یکتایی، در فضای عدم، در خمشی مطلق...). این
چشمه، ضمیر ما را به سوی حقیقت کشاند...
به سوی ذات... به سوی عشق...

با احترام،
آزاده (از آمریکا)



خانم فریده از هلند



-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱، برنامه ۸۷۲

اگر نه عشق شمس الدین بُدی در روز و شب ما را،
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

بُت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تاب خود،
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

تمام سالهایی را که بدون آشنایی با برنامه گنج حضور زندگی کردیم چطوری بوده؟ فکر می‌کنم، تک تک ما، خیلی خوب به یاد داریم، زندگی قبل از آشنایی با حضرت مولانا و آموزش‌های ایشان. آیا همین لحظه، دیگه حاضریم به آن گذشته بدون این آموزش‌ها برگردیم؟ البته که نه!

نبود خدا که از طریق برنامه گنج حضور وارد زندگی ما شد و ما را نجات داد. همین اشعار بود که فضاگشایی را، تسلیم، صبر و پرهیز و... به ما یاد داد. یاد گرفتیم که چطور تسلیم باشیم به اتفاق این لحظه و اتفاق را آنچنان در آغوش بگیریم که گویی چیزی بهتر از این اتفاق در دنیا برای ما نیست. یاد گرفتیم فضای اطراف اتفاق بشویم، تا قربانی اتفاق نشویم. تا خدا بتونه پاش را به مرکز ما بگذارد و کمکمان کنه. حالا اگه همین چند تکنیک نبود چه به روز ما می آمد؟ مسلماً همان انسان بدبخت مقاومت و ستیزه گری بودیم که اسیر دست من ذهنی بودیم. دام هایی که (با) من ذهنی خودمان برای خودمان پهن می کردیم. اسیر سبب سازی های ذهنی خودمان بودیم. عشق، کلمه ای با معنای بسیار عمیق، که نبود او در زندگی ما، عامل تمام گرفتاری های ما بوده، اما این عشق چیست؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

عشق جز دولت و عنایت نیست
جز گشاد دل و هدایت نیست

آیا عشق چیزی جز فضاگشایی، رحمت و نظر پروردگار بوده !! که از باز شدن فضای گشوده شده در برابر اتفاق لحظه، ما را هدایت و راهنمایی میکند. پس عشق فقط یک تعریف و توصیف ذهنی نیست، بلکه یک حرکت پویا و عملی است. کفی بالله هست، کافی بودن خدا برای ماست. پس نبود همین عشق، عمل فضاگشایی، که آگه از آن استفاده نکنیم می تواند ما را دوباره به همان زندگی قبل از آشنایی با برنامه گنج حضور ببرد. و ما را به دام من ذهنی بیاندازه و همچنان دچار سبب سازی های ذهنی بکند، که آرامش را در زندگی از ما بگیرد.

خود را نشان دادن و توجه، تایید گرفتن، دامی ست که در زندگی خودم تجربه می‌کنم. دامی که باعث حسادت و مقایسه که بدنبال آن دچار مقاومت و قضاوت میشویم. متوجه دام من ذهنی‌ام شدم که چقدر دوست داره پره‌های طاوسی خودش را نشان بدهد.

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸

این جهان دامست و دانه‌ش آرزو
در گریز از دام‌ها، روی آر، زو

پس هر چیزی در این جهان آگه به مرکز ما بیاد می‌تواند یک دام برای ما باشد، که ما را دچار آرزوهایی بکنه که در آینده منتظریم، که شاید اتفاق بیفته. مشغول خواندن پیامی از عزیزی بودم، من ذهنی شروع کرد بکار و مدام پشت سر هم قضاوت می‌کرد، آنچنان پشت سر هم در حال حرف زدن و قضاوت بود که اصلاً چیزی از پیام متوجه نمی‌شدم. تا اینکه لحظه‌ای ایستادم و شروع کردم به گوش دادن حرف‌های من ذهنی‌ام، و تماشا کردنش، همان موقع بود که دیگه ساکت شد.

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳

دم به دم چون تو مراقب می شوی
داد می بینی و داور ای غوی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰

گر مراقب باشی و بیدار تو
بینی هر دم پاسخِ کردار تو

از خاصیت های عشق، همین مراقب ذهن خود بودن هست. تا هم دادگری و داوری خداوند را ببینیم و هم جواب رفتار و کردار خودمان را، در غیر اینصورت شهوت و حرص من ذهنی دمار از روزگارمان در می آورد.

از دیگر دام‌های من ذهنی سبب سازی های اوست... من که داشتم خوب زندگی می‌کردم چون فلانی وارد زندگی من شد، از آن به بعد همه چیز خراب شد... سال‌های قبل از آشنایی با این آموزش‌ها همیشه اسیر همینطور سبب سازی‌های ذهنی خودم بودم... بهم خوردن یک رابطه، یا پیش رفتن هدفی در زندگی، همیشه به استدلال‌ها، دلایل و سبب سازی‌های ذهنم توجه می‌کردم، غافل از اینکه:

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۱۵۵۴

از مُسبِّب می‌رسد هر خیر و شر
نیست اسباب و وسایط ای پدر

من ذهنی با سبب سازیش پرده‌ای جلوی چشمانمان می‌کشد تا مسبب که همان خداست را نبینیم.

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۱۵۵۲

دیده‌ای باید، سبب سوراخِ کُن
تا حجب را برگند از بیخ و بن

این فضاگشایی و نوازش های عشق اوست که باعث می شود حجاب جلوی چشمان هوشیاریم به کناری بره. و لطف خود اوست که ما را از رنج کشیدن در ذهن نجات میدهد، و به آرامش و صلح درونی رسانده..

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

نوازش های عشق او، لطافت های مهر او
رهانید و فراغت داد از رنج و نصب ما را

با احترام فریده از هلند



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com